٢٥

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:

رده‌بندی دیویی: ۱۴۳۱ ب ۱ و ت / ن ۳۰۰۲۶ ۲۹۷/۹۵۱۵

سرشناسه: علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق.

عنوان قراردادی: نهج البلاغه. برگزیده. فارسی. فرمان مالک اشتر

عنوان: رموز الاماره

کاتب: ابن علینقی محمود شیرازی

محل نشر: شیراز ناشر: مطبع محمدی تاریخ کتابت:

صفحه شمار: ۷۹ ص تاریخ نشر: ۱۳۳۱ ق

زبان: فارسی مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

ابعاد: ۲۰×۱۴

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐ نوع خط: نسخ و نستعلیق

توضیحات: حاج خلیل جهان میر

یادداشتها: تاریخ ثبت: مهر ۱۳۴۶

(۱) عنوان دیگر: ترجمه منظوم فرمان حضرت علی بن ابیطالب (ع) به مالک اشتر نخعی (۲) ترجمه عهدنامه مالک اشتر به شعر

موضوع(ها): ۱. علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - سیاست. ۲. اسلام و دولت. ۳. شعر فارسی - قرن ۱۳ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. وقار شیرازی، احمد بن محمد شفیع، ۱۲۳۲-۱۲۹۸ق.، مترجم. ب. شیرازی، محمود ابن علینقی، کاتب. ج. جهان میر، خلیل، واقف. د. عنوان.

فهرستنگار: شیبانی

تاریخ فهرستنگاری: ۸۲/۲/۲

رموز الامارة

فرمان واجب الاذعان اسدالله الغالب

علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام

بمالک اشتر نخعی

در دستور حکمرانی مصر وغیره

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۲۹۱۸۷

ترجمه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

فیلسوف بیمال و قاربن وصال طاب ثراهما

در مطبعه محمدی شیراز

۱۳۲۱

۲۹۷/ ۹۵۱۵
وشرن

۲۴۵۷

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب رموز الأماره
مصنف .... فارسی
مؤلف وقار بن وصال شیرازی
خط سنگ نستعلیق شیراز ۳۰۰۲۶
چاپی عمومی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۳۱-ق
جزء کتب اخبار عدد اوراق .... ج
شماره عمومی ۳۹۱۸۷ شماره ....
واقف حاج خلیل جهت میر شماره قبض ....
طول .... تاریخ وقف مهر ۱۳۶۶
عرض .... گنجه ....

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

۷۹ صفحه

۶۹۴۲۷

رموز الامارة

فرمان واجب الاذعان اسد الله الغالب

علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام

بمالک اشتر نخعی

در دستور حکمرانی مصر وغیره

ترجمه

فیلسوف بیمال و قارن وصال طاب ثراهما

در مطبعه محمدی شیراز

۱۳۳۱

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ٧٩١٨٧
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی حد وستایش بعد معبودی را سزاست و خالقی را روا
که ماهیات اشیاء را بتجلیات وجود متجلی فرمود و مواد اجسام را
بصور نامعدود متحلی نمود صانعی که از زمره مخلوقات و فرقه موجودات
بنی نوع انسان را بخلعت اصطفا ممتاز و بتشریف و لقد کرمنا مشرف و
سرافراز فرمود و بحلیه نطق و زیور دانش مخصوص نمود که خلق الانسان
علمه البیان و درود فراوان و صلوة بی پایان بر روان پاک و روح
تابناک مهین پیامبر او که علت غائی خلقت عالم است و سبب آفرینش
بنی آدم مهتری که فصحای جهان را قلاده وز بود و بلغای دوران را از راه
آموز شهر علم بود و سپهر حلم اعنی نبینا و نبی الکونین و سیدنا و سید الثقلین

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

سر حلقه اهل صفا محمد مصطفی علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها
و تحیت بیشمار بر پسر عم بزرگوار و داماد نامدار او که مدینه علم را باب
بود و نکته آموز اولوالالباب ممدوح لافتی و منظور هل اتی اسدالله
الغالب علی ابن ابیطالب علیه و علی اولاده الکرام افضل الصلوات
و اکمل التحیات

اما بعد این نغز رساله گرامی و شیوا احکام نامی که
سحریست مبین و شرحی است متین بر نامه و فرمانی که سلطان السلاطین
و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بهمین چاکر والاگهر خود
مالک اشتر خطاب فرموده در هنگامیکه او را بحکومت مصر گسیل
نموده اند و اندرزهای شافی و نصایح وافی در آن درج فرموده از نتایج
طبع وقاد و رشحات خاطر نقاد ادیب کامل و اریب فاضل شمس فلک
بلاغت و مهر سپهر فصاحت استاد بزرگوار المرحوم المبرور میرزای وقار
طاب ثراه و جعل الجنة مثواه که آن لئالی آبدار و دراری شاهوار را برشته
نظم کشیده و آن معانی ابکار را در مهد بلاغت پرورده و سالها

دراز چون بازار فضل و هنر کاسد و متاع دانش فاسد بود این ترجمه
شریفه و صحیفه لطیفه مانند گنج در ویران و همچون دُر در صدف نهان
بود تا در این اوان سعادت نشان که بخت ملک فارس از خواب گران
بیدار و کوکب اقبال این بلد از افق شرق آشکار گردید و حکمرانی هنرمند و
فرمانده‌ی معارف پسند بشیراز نزول اجلال فرمود اعنی الامیر الکبیر و
السمیدع النحریر حضرت اشرف اعظم خداوندگار معظم الحاج مخبر السلطنه
دام اقباله و زاد اجلاله و بار دیگر کالای هنر مرغوب شد و متاع فضل
مطلوب گردید چاکر بمقدار ناصر الدین ابن همت ابن الوقار طاب ثراه
باین خیال افتاد که این کتاب مستطاب را بنام نامی این حکمران فلکجناب چاپ
و این رساله گرامی را بعهد این فرمانده سخی طبع بطبع رساند و در اطراف
امصار و اکناف هر دیار منتشر سازد تا تمام اهالی از دانی و عالی
از نصایح آن بهره‌مند شوند و پندهای دلپسند آنرا بکار بندند از
حضرتش اجازت خواستم فرمایش فرمود که الحق خوب خیالی کردی و
حق جد بزرگوار را نیکو بجای آوردی اما کاری باین بزرگی درخور شخصی

باین خردی نیست و سزاوار آنست که ما خود بنفس نفیس در اینکار اقدام
نمائیم و طبع این کتاب را انجام دهیم که کارهای بزرگ درخور اشخاص
سترگ است و نشر معارف و طبع اینگونه صحایف از وظایف امیران
دانشور و بزرگان صاحب هنر است پس امر فرمود که این کتاب
مستطاب را برموز الاماره موسوم و در مطبعه محمدی طبع نمایند خداوند
تبارک این وجود مبارک را همواره بعزت و اقبال مقرون و از مکاره
مصون فرماید و سالیان دراز ملک را از زیر سایه مبارکش در مهد امن
و امان نگاه دارد ویرحم الله

عبداً قال امینا فی شهر صفر
المظفر من شهور سنه ۱۳۳۱

فی التوحید

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند بالا و پست / که از هستیش هست شد هرچه هست

خداوند کار آگه راز دان / بر او آشکار آشکار و نهان

یگانه خداوند بی خورد و خفت / نه انباز[۱] او را نه همسر نه جفت

توانا و دانا و بیننده اوست / بر او آفرین کافریننده اوست

ز آغاز و انجام چندش برون / که پاکست از اندازه چند و چون

همه کار بیچاره را چاره ساز / درون دو صد پرده آگه ز راز

فرازنده برکشیده سپهر / فروزنده زو چهره ماه و مهر

پدید آور هر چهار آخشیج[۲] / وزان چار کرده سه گوهر بسیج[۳]

وزان چار نام آنسه گوهر جدا / بهر یک باندازه مایه داد

یکی کانی آنکش سطبری کجاست / یکی رستنی کان فزونی فزاست

[۱] انباز: شریک

[۲] آخشیج: یعنی ضد است و هر یک از عناصر را هم گویند

[۳] بسیج: ساختن

سویم جانورکش بپایندگی | بجنبش بود جست یابندگی
وزان جانور برگزید آدمی | ز پیرایه دانش و مردمی
بفرمود پس ویژه او خرد | وزان جست اندازه نیک و بد
خرد را همه چیر دستی بداد | وزاو خواست رفتن بآئین داد
یکی کش خرد بد فزون از همه | ورا مهتری داد بر آن رمه
گزین ساخت او را بفرمان دهی | بیاموختش شیوه فرهی
ز هر بخرد او را خرد بیش کرد | ورا نام پیغمبر خویش کرد
که بر پا کند کیشی آراسته | نماید گرای از جهان کاسته
بگیتی نهد با دل هوشیار | یکی پاک آئین ز خود یادگار
فرستاده بر خلق بسیار داشت | یکی را بر آن جرگه سالار داشت
چو او پیشتر بد بدانشوری | بدو داد پایان پیغمبری
سپهبد کسی را که نامی تر است | ببازو و نیرو گرامی تر است

سپس تر برزم از سپه داردش
پی روز سختی نگه داردش

ویژه مخصوص

چیر بمعنی ظفر یافتن و مسلط شدن است

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

محمد که هر کیش را بر سترد | پس آمد ولی گوی پیشی ببرد
گزیده پیام آور تازیان | که سر هیچ از وی سر آزد زیان
نرفته دبستان و ناخوانده هیچ | بر دانشش بخردان گنگ و گیج
از او کس نیازرده هنگام جنگ | دلیران گریزان از او بی درنگ
بدرویشی از گیهان بی نیاز | زهی خاکی رفته بر چرخ باز
همه خسروان بنده در پیش او | گزیده تر از کیشها کیش او
ز دست خدا با نشان پشت او | دو پاره شده مه ز انگشت او
شبی بارگی راند زین خاکدان | بیکدم بپیموده نه آسمان
بجستی بپیموده راه دراز | در آسمانها بر او گشته باز
روان گشته تا پیش تخت خدای | نه دستور تا موزه گیرد ز پای
پراکنده چرخش بزیر اختران | پذیره بر او گشته پیغمبران
چنان گرم تا بشنگه شاه راند | که همراه او خسته در راه ماند
ز تندی همی کند شد بارگیش | دگر باره آمد دگر بار گیش

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت

خرامید در بوستان بهشت   بدوزخ گذر کرد و بازش بهشت

نگانیک سخن راند با هر سروش   ز هر یک نویدیش آمد بگوش

ز هر در بیزدان بسی راز گفت   همه گفتنیها بشه باز گفت

چو آگاه یکباره از راز گشت   بیامدش دستوری و بازگشت

چو واگشت بستر چنان گرم بود   رخش چون گل تازه از شرم بود

چو آمد بخاک آمه جانفروز   بجنبید آدیزه در هنوز

همه آنچه بشنید از پیشگاه   چو پیکی که آید ز دربار شاه

بمردم فرو خواند از خوب و زشت   همه بر زمین تخم دانش بکشت

ز خوب و ز زشت و ز نیک و ز بد   بمردم رساند آنچنان کانسزد

سپس شد ز فر خدا خواسته   یکی کشور از دانش آراسته

در کشور دانش و داد او   نبد کس بجز پاک داماد او

بریدا ازآن در خدا پای دزد   بدین کارش از خود دهد دستمزد

درود فراوان ز پروردگار

بر او باد و داماد او بی شمار

در ستایش پادشاه جمجاه خلد الله ملکه و بقاه

سپس کز خداوند کردم سپاس | دلم بخشش دادگر کرد پاس
زبانم درود پیمبر سرود | ببایست گفت از شهنشه درود
که هست از پس پاک یزدان سزا | پژوهیدن[1] شاه و سایه خدا
بویژه شهنشاه ایران زمین | چو خسرو و تخت و چو بهمن بزین
جهان دار شه ناصرالدین نیو[2] | پدر بر پدر شاه و کیهان خدیو
سپهر از بلندی ستاره بروی | جهان از بزرگی فرشته بخوی
بیازد چو شیر و بپرد چو پیل | ببخشش چو قلزم بکوشش چو نیل
بکشّی چو سرو و بخوشی چو باغ | بروشندلی چون فروزان چراغ
بمغز اندرش گیهان فروهوش | بپیکر سپهری بتاب و توش
بگوهر بسان خرد ارجمند | سرش از بلندی بچرخ بلند
زچنگالش ار مرد یابد رها | تواند شدن در دم اژدها
اگر آز[3] تند است دندان او | خورد روزی از ریزه خوان او
تنی را چو او جان آگاه نیست | بگیتی بفرهنگ او شاه نیست

[1] پژوهیدن: جستجو کردن
[2] نیو: شجاع و دلیر
[3] آز: حرص

نبوید مگر بر ره ایزدی — بپرهیزد از هر کژی و بدی

برازنده افسر و تخت و گاه — فرازنده خسروانی کلاه

جهانرا همین یادگار از کیان — برازنده پرچم گاویان

گرش بر شماری نیا بر نیا — زمین را خدیو و جهان را کیا

درختی است با شاخ و با بیخ سخت — همه ره برومند باد این درخت

بزرگیش بخشیده رادیش شاخ — روان سایه اش در جهان فراخ

همه پهنه کشور آباد از اوست — روانها همه خرم و شاد از اوست

بود تا جهان از جهان آفرین

ابر پادشاه جهان آفرین

در سبب نظم کتاب و ستایش نواب مستطاب

اشرف والا الحاج معتمد الدوله دام اقباله

مرا طبع چندی ز گفتار ماند — بنان و خرد هر دو از کار ماند

چنان بر توفید عقلم بمغز — که دیگر نیاورد گفتار نغز

فرو بست دکان دانشوری — که این کاله را کس نبد مشتری

نیا: جدا است

توفیدن: بمعنی برهم خوردگی است

چو نابخرد دانم بشد روزگار   خرد از من و من از او بر کنار
اگر چه بدانش بدم اوستا   نبد فرقم از مردم روستا
همی تا فلک دوره از سر گرفت   ز نو کار و بار هنر سر گرفت
هنر باز مقدار و اندازه یافت   هنرور ز نو رستنی تازه یافت
هنر با هنرمند دمساز گشت   هنرور بکار هنر باز گشت
که از نزد شاهنشه دین پژوه   ملک ناصر الدین شه با شکوه
سوی پارس فرماندهی شد گسیل   بروشندلی همسر جبرئیل
امیر خسرو پرور پر هنر   خداوند دین گستر نامور
ابو النصر فرهاد میر بزرگ   که میش آمد از عدلش ایمن ز گرگ
امیر مهین خسرو پر خرد   که هم عم شاه است و هم معتمد
بکوشش چو باد و بجنبش چو میغ   خداوند کلک و خداوند تیغ
بنیروی پیل و ببازوی شیر   از او گشت هر کو ز جان گشت سیر
نگفته بجز گفته داورا   نجسته جز آئین پیغمبرا
ز آتش گه کینه سوزنده تر   ز اختر بدانش فروزنده تر

بکیهان در آن میر فرخ سرشت — درختی است گوئی ز باغ بهشت
ز سرچشمهٔ زندگی خورده آب — دو خنده منکر او را مه و آفتاب
کشاده ز داد و دانش و فرهی — کشیده سر از اصل شاهنشهی
همش جود برگ و همش عدل بار — همه میوه اش دلکش و خوشگوار
کشیده بچرخ برین پر و بال — دو پور گرامی دو نورس نهال
بسی مایه بگرفته از مایه اش — همه پرورش دیده در سایه اش
بهاره ز تأیید و اقبال و بخت — برومند و سرسبز باد این درخت
چو در پارس بنهاد رسم ردان[۲] — برافکند آئین نابخردان
شد از عدل آن میر فرخ سرشت — همه پارس خرّم چو باغ بهشت
کجا بود افسرده شاد گشت — کجا بود ویرانی آباد گشت
کجا بود نابخردی خوار شد — کجا بدرگی بود بردار شد
هر آن قلعه کان مرکز فتنه بود — سوی مرکز خاک آمد فرود
فرو کوفت هر باره کافتنه راست — بجز باره آسمان کان بپاست
بهر کمنی بود غولی شریر — برآورد مانند موی از خمیر

[۲] ردّ: حکیم و دانشور است

بدرگاه دزدان کنون گیتسه　　رود مرد بی پاس برخت و بنه
هنرمند را آرزو خاسته　　بداد آنچه بود از خدا خواسته
زبس مکرمت دید و تحسین شنفت　　زبان سخنور در آمد بگفت
امیر سخن سنج از هر دری　　هنرور ندیدم چنو مهتری
چنان در فنون هنر گرم شد　　که زو هر هنرور در آزرم شد
روا نساخت در کشور اندر دو رود　　که همواره بر طبع پاکش درود
کجا رود هر یک ز جیحون فزون　　یکی جوی آب و یکی جوی خون
یکی آب صافی در این خشکسال　　وزان بهره ور هر ارادت سگال
یکی رود از خون هر فتنه جوی　　وزان عدل و انصاف را سرخ روی
بشیراز کان مرکز کشور است　　نشیمنگه میر دانشور است
خود آنجا پی کار فرماندهی　　بانجام فرمان شاهنشهی
چو خورشید تابنده هر صبحگاه　　در ایوان پی حاجت دادخواه
ولی پور را دمیر دارا نبرد　　چو مهر فروزنده گیتی نورد
بر اطراف گیتی شده ملک گیر　　چو فرمان خاقان چو حکم امیر

که او چشم میراست و در خیر و شر ز مردم نشایست قطع نظر
هم او دست میراست و در دار و گیر بباید بهر جا رسد دست میر
باطراف کشور شود با شتاب بهر ساله چون بخیه آفتاب
در اقصای کشور بپوید بسی ستمدیده را دل بجوید همی
بسالی دو ماه این نبرده جوان بیاسوده دارد تن پهلوان
بسالی دو ماه این یل نیکبخت پدر راست استاده بر پای تخت
بده ماه دیگر بپوید براه برد رنج در خدمت پادشاه
در این یکدو مه نیز آسوده نیست که آسوده خفتن نداند که چیست
بسان پدر از پی بار عام بخود خواب و آرام دارد حرام
گه افتادگان را بود دستگیر شفاعت کند گه بدربار میر
بدانشوران گه بود همنشین که دانش پرست است و بخرد گزین
ز بس با وقار است آن نامدار همه خاطرش خوش بود با وقار
عجب نبود ار با منش هیچ سنت که مسکین نواز است و درویش دوست
ز بس کرده با عقل و فرهنگ زیست بکس مهربانتر ز فرهنگ نیست

چو یزدان پرست است یزدان سگال
بیزدانی احسان کند ماه و سال

بسی دیده ام حکمرانان پیر
بسی نوجوانان دانش پذیر

چنان میر پیر و چنین پور راد
ندیدم که شان عمر پاینده باد

دل میر همواره مسرور باد
پر از نور چشمش بدین پور باد

در مدح نواب والا احتشام الدوله زید اجلاله

امیر جوانبخت سلطان اویس
که چون سنگ حلمش بود بو قبیس

ز شاهنشهش احتشام است نام
که دولت از اویست با احتشام

چو مهر فروزان بروی و برای
همه مهر با بندگان خدای

برزم اندران هم نبرد یلان
به بزم اندران یار صاحبدلان

کمندش گه کین نهنگ بلاست
سمندش گه پویه نر اژدهاست

بدربار او هر کسی راست راه
از آن روی حاجب ندارد نگاه

بدانش پسند و بهمت بلند
بگوهر شمر در هنر ارجمند

بنیکوئی و راستی روی اوست
همه مردی و مردمی خوی اوست

بخواهنده هرگه که بگشود دست / برابر ببخشید و هر چه هست

از او کان و دریا بزارد همی / که مقدار جودش ندارد همی

چو با من همه روی دل دارد او / که دلخسته‌ام هیچ نگذارد او

شدم تا مگر گوهری شاهوار / ز دریای طبع آورم بر کنار

بیارم بنزدیک آن سرفراز / ز دریا بدریا سپارمش باز

چو دیدم که میل ستایش نداشت / که دریا نیاز فزایش نداشت

بیاد آمدم نامهٔ دلگشای / که شهره است از گفت شیر خدای

که بنگاشت آن پادشاه جلیل / بمالک چو زی مصر کردش گسیل

یکی نامه سر تا بپا فرهی / در آن رسم و آئین فرماندهی

جهانی خرد در یکی نامه درج / خرد جسته زان حکمت کرده خرج

بیارم ز تازی بگفت دری / کنم زنده آئین دانشوری

بگیتی بمانم یکی یادگار / که میر جوانبخت بیند بکار

که از فر این نامهٔ ارجمند / شود قدر و جاهش بگردون بلند

امیر جوانرا بدین هوش باد / همین نامه‌اش زیور گوش باد

٣٠٠٢٦

عنوان کلام معجز نظام مولانا و مقتدانا امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

هٰذَا مَا اَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللهِ عَلِيٌّ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ
الْاَشْتَرَ فِي عَهْدِهِ اِلَيْهِ حِينَ وَلَّاهُ مِصْرَ جِبْوَةَ خَرَاجِهَا وَ
جِهَادَ عَدُوِّهَا وَاسْتِصْلَاحَ اَهْلِهَا وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا اَمَرَهُ
بِتَقْوَى اللهِ وَاِيْثَارِ طَاعَتِهِ وَاتِّبَاعِ مَا اَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ مِنْ
فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ الَّتِي لَا يَسْعَدُ اَحَدٌ اِلَّا بِاتِّبَاعِهَا وَلَا يَشْقَى
اِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَاِضَاعَتِهَا وَاَنْ يَنْصُرَ اللهَ سُبْحَانَهُ بِيَدِهِ وَ
قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ فَاِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ

جبى الخراج جمعه

نَصَرَهُ

نَصَرَهُ وَاِعزازِ مَنْ اَعَزَّهُ وَاَمَرَهُ اَنْ یَکْسِرَ نَفْسَهُ عِنْدَ اَلشَّهَوَاتِ وَیَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ فَاِنَّ النَّفْسَ اَمّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلّا مَا رَحِمَ اللهُ

الوَرَع الکف
جِماح سرکشی
و توسنی کردن

بنام خداوندگار جهان — خداوند بخشنده مهربان
یکی نامه از سرور دین علی است — بمالک که او چرخ از زیردست
گرفته از او عهد و پیمان سخت — ز یثرب سوی مصر چون برد رخت
بدان تا ز کشور ستاند خراج — کشد کینه از دشمن پر لجاج
روان رعیت شود شاد از او — خراب زمین گردد آباد از او
بیزدان سگالید نفس باز داشت — بفرمان یزدانش دمساز داشت
که تا با خرد جای بد بمغز — سخنهای فرخ روشهای نغز
که کس جز بیزدان نشد بختیار — دگر گشت از او گشت از او روزگار
و دیگر که یاری کند از خدای — بدست و زبان و دلی رهنمای
که یار است چون یاوری سازدش — فرازد ور اگر برافرازدش
بکوبد سر نفس چون اژدها — نخواهش عنانش نسازد رها

که

که نفس است خواننده بر هر بدی
مگر باشدش فرّه ایزدی

ثُمَّ اعْلَمْ یا مالِكُ اَنّی قَدْ وَجَّهْتُكَ اِلی بِلادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَیْها
دُوَلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرٍ وَاَنَّ النّاسَ یَنْظُرُونَ مِنْ
اُمُورِكَ فی مِثْلِ ما كُنْتَ تَنْظُرُ فیهِ مِنْ اُمُورِ الْوُلاةِ قَبْلَكَ
وَیَقُولُونَ فیكَ ما كُنْتَ تَقُولُ فیهِمْ وَاِنَّما یُسْتَدَلُّ عَلَی
الصّالِحینَ بِما یُجْرِی اللهُ لَهُمْ عَلی اَلْسُنِ عِبادِهِ

امیر مهین شاه مالک رقاب — بمالک چنین کرد اوّل خطاب
بدان ای هشیوار مرد نبیل — که کردم ترا سوی شهری گسیل
که پیش از تو آنجا چو یاد آوری — بسی رفته با ظلم یا داوری
تو بینی کنون کرده باستان — وزین پس کنند از تو بس داستان
چنان چون تو میگوئی از هر کسی — بخواهند هم از تو گفتن بسی

ز بگذشتگان آنکسان در خورند
که امروز شان نام نیکی برند

فلیکن

فليكن احب الذخائر اليك ذخيرة العمل الصالح فاملك
هواك وشح بنفسك عما لا يحل لك فان الشح بالنفس الانصاف
منها فيما احببت او كرهت واشعر قلبك الرحمة للرعية
والمحبة لهم واللطف بهم ولا تكونن عليهم سبعا
ضاريا تغتنم اكلهم فانهم صنفان اما اخ لك في الدين
واما نظير لك في الخلق يفرط منهم الزلل وتعرض لهم
العلل ويؤتى على ايديهم في العمد والخطاء فاعطهم
من عفوك وصفحك مثل الذي تحب ان يعطيك الله
من عفوه وصفحه فانك فوقهم ووالي الامر عليك
فوقك والله فوق من ولاك وقد استكفاك امرهم و
ابتلاك بهم

سبع ضاری
حیوان درنده

ز نیکی کن ای مرد آموخته — اگر نایدت هیچ اندوخته
لگام هوس را رها کم گذار — ز هر ناروا خویش را پاس دار
که نومید شد نفس اهرمن سرشت — چو زو باز جستی ز هر خوب و زشت

بده خوی دل را اگر باشی | که چو شد برد بم بلطف و خوشی
مشو بار رعیت چو درندگان | خورشش کم کن از پهلوی بندگان
که گر باز مینی بفر هنگ و رای | ترا خود دو گونه است خلق خدای

یکی با تو در دین برادر بود | دو دیگر بهستی برابر بود
وزین هر دو چون باخرد بنگری | نداری باصل و گهر برتری
یکی خود ز لغزشش گناه آورد | یکی مکر و دستان دیوان خورد
مکر دند دانسته از راه راست | خطا بر گرفتن بناداں خطاست
مبادا ز بخشش دریغ آیدت | چو خواهی که یزدان ببخشایدت
ترا بر رعیت بود سروری | مرا بر تو حق را ابمن برتری

دستان مکر و حیله

خدا بر رعیت برافرازدت

که در کارها آزمون سازدت

وَلَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللّٰهِ فَاِنَّهُ لَا يَدَیْ لَكَ بِنِقْمَتِهٖ وَ
لَا غِنَیٰ بِكَ عَنْ عَفْوِهٖ وَرَحْمَتِهٖ وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلٰی عَفْوٍ وَلَا
تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ وَلَا تُسْرِعَنَّ اِلٰی بَادِرَةٍ وَجَدْتَ مِنْهَا مَنْدُوحَةً

وَلَا تَقُولَنَّ

وَلَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَأُطَاعُ فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّينِ وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغِيَرِ

ادغال: فساد و تباهی در آوردن در کار.
نهك الثوب: لبسه حتی اخلقه

مکن هیچ خیره سری با خدای | برون کم نه از حکم او تیز پای
چو با کیفرش چاره سازیت نیست | ز بخشایشش بی نیازیت نیست
چو بر کس ببخشی پشیمان مباش | ور از کس کشی کینه شادان مباش
به نا روا نه و دخشای دست | بدین پشت گرمی که عذریت هست
مگو کز شهنشاه فرمان مراست | به هر چه آن کنم حکم حکمم رواست

که زین فکر یاوه دل آید سیاه
دگرگون شود دین و خیزد گناه

وَإِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أُبَّهَةً أَوْ مَخِيلَةً فَانْظُرْ إِلَى عِظَمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ وَيَكُفُّ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ وَيَفِيءُ إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ إِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ

وَالتَّشَبُّهِ بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ فَاِنَّ اللهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَ
يُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ

چو در حکمرانی و فرمان‌دهی — فریبت دهد شوکت و فرهی
بیزدان ببین کو ببالای تست — زبردست چونست و تو زیردست
کزین نکته پندارت از سر برد — بردیت تیزمغزی و آرد خرد
خداوندگاری مکن زینهار — بپیش خداوندی کردگار

که یزدان سر خویشتن بین نداشت
بینداخت آنرا که گردن فراشت

اَنْصِفِ اللهَ وَاَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ
اَهْلِكَ وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ فَاِنَّكَ اِنْ
لَا تَفْعَلْ تَظْلِمْ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللهِ كَانَ اللهُ خَصْمَهُ دُونَ
عِبَادِهِ وَمَنْ خَاصَمَهُ اللهُ اَدْحَضَ حُجَّتَهُ وَكَانَ لِلّٰهِ حَرْبًا
حَتّٰى يَنْزِعَ وَيَتُوبَ وَلَيْسَ شَيْءٌ اَدْعٰى اِلٰى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللهِ
وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ اِقَامَةٍ عَلٰى ظُلْمٍ فَاِنَّ اللهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ

الْمُضْطَهَدِينَ

المضطهدين وهو للظالمين بالمرصاد

بگیر از توانی بانصاف و رای — حقوق رعیت حقوق خدای
چه از خویشتن چه ز پیوند خویش — مکن چشم پوشی ز فرزند خویش
و رین داوری نادری ناروا است — تو بیداد خوئی و خصمت خدا است
دگر با کس ایزد کند دشمنی — نیابد دلش هیچگاه ایمنی
هماره از او کیفر و کین کشد — که تا باز گشتش بآئین کشد
نه روزی شود یاوه و دیر یاب — نه آرد بلا سوی مردم شتاب
جز از ظلم بر مردم زیر دست — ستم پیشه را داشتن چیره دست
که یزدان بفریاد هر داد خواه — دهد گوش و بنشسته بر دیده گاه

ستم را اگر زشت پنداشتی
ستم پیشه بر خلق نگماشتی

وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَأَعَمُّهَا فِي الْعَدْلِ وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ

وَلَيْسَ أَحَدٌ

وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَؤُونَةً فِي الرَّخَاءِ وَأَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَأَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ وَأَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ وَأَقَلَّ شُكْراً عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَأَبْطَأَ عُذْراً عِنْدَ الْمَنْعِ وَأَضْعَفَ صَبْراً عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَإِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ

همه ره ترا باید ای ارجمند | پسندی میان دو دل پسند
ز داد آن طلب کن که شاملتراست | رضای جهانی در آن گیراست
که تا عامه را از تو ناخوش دلست | رضای دل خاصه بیحاصلست
اگر خاصه را دل بود پیچ پیچ | چو عام از تو شاد، غم نیست هیچ
نیارد بهر ماندهان کس زیان | فزونتر ز خاصان چون ویژگان
که گاه خوشی بر جهان سرورند | بسختی ز هر فرقه واپس ترند.
گه داوری تلخ‌تر کامشان | که خواهش فزونتر برامشان

چو بخشی بشکرانه می نگروند　　چو منع آوری معذرت نشنوند

ورت اسمان سختی آرد بپیش　　ببستوهی از دیگرانند بیش

نگهداشت باید دل عام را　　که رکنی سطبرند اسلام را

به از عامه در روز هنگامه نیست　　پی رزم دشمن به از عامه نیست

همه میل خاطر بسوے عامه دار

شعار تن ملک ازانجامه دار

وَلْيَكُنْ اَبْعَدُ رَعِيَّتِكَ وَاَشْنَاهُمْ عِنْدَكَ اَطْلَبَهُمْ لِمَعَائِبِ　مِنْكَ
النَّاسِ فَاِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا اَلْوَالِي اَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا فَلَا
تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَاِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا
ظَهَرَ لَكَ وَاللّٰهُ يَحْكُمُ مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا
اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللّٰهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ

کسی را که درزشت یاد کسان　　بود عذب گفتار و رطب اللسان

بدار از در خویشتن دور تر　　ز مهر و ز انصاف مهجور تر

که در پرده پوشی مردم بسے　　بود حاکم او تیز از هر کسے

مخواه آشکار آنچه پنهان ز تست　　در اشکسته بنگری کن درست

بشوی آنچه آلوده است آشکار　　نهان را بنه کار با کردگار

بنه پرده بر ناروای جهان

که پوشد خدا آنچه خواهی نهان

أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ وَاقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ
كُلِّ وِتْرٍ وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَضِحُ لَكَ وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى
تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ
وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ
وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصًا
يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ
شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللّٰهِ

بر خصمی خود ز هر کینه دل　　بنرمی مر این رشته را واگسل

ندانسته گیر ارچه دانسته　　هر آن کار کان را نه شایسته

ببدگو مده روی و بدگو مشو　　بگفتار بدگوی خستو مشو

که بدگوی اندر خیانت درست | وگر در لباس نصیحتگر است
در اندیشه کس را چو سازی دخیل | مکن مشورت با وزیر بخیل
که گاه عطا سرزنش راندت | هم از تنگدستی بترساندت
وگر سست و ترسنده همرای تست | بهر کار خواهد ترا کرد سست
مزن با شره مند در کار دم | که سازد حریصت ز زردی ستم

نماند آنکه شد با خدا بدگمان
ز بخل و ز ترس و شره در امان

اِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْاَشْرارِ قَبْلَكَ وَزِيرًا وَمَنْ شَرِكَهُمْ
فِی الْاٰثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً فَاِنَّهُمْ اَعْوَانُ الْاَثَمَةِ
وَاِخْوَانُ الظَّلَمَةِ وَاَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ لَهُ
مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَاذِهِمْ وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَاَوْزَارِهِمْ
مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ ظَالِمًا عَلٰی ظُلْمِهِ وَلَا آثِمًا عَلٰی اِثْمِهِ اُولٰئِكَ
اَخَفُّ عَلَيْكَ مَؤُنَةً وَاَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً وَاَحْنٰی عَلَيْكَ
عَطْفًا وَاَقَلُّ لِغَيْرِكَ اِلْفًا فَاتَّخِذْ اُولٰئِكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ

وحفلاتك ثم ليكن آثرهم عندك أقولهم بمر الحق لك
وأقلهم مساعدة فيما يكون منك مما كره الله لأوليائه
واقعا ذلك من هواك حيث وقع

نشاید وزیریت در کار بود | که پیوسته دستور اشرار بود
ستم پیشه گان را چو انباز بود | نشاید ترا محرم راز بود
کسی را مکن یار در داوری | که گرد او ستم پیشه را یاوری
سزد گر ز دانشوران دبیر | هم از پاکزادان نمائی وزیر
ز گوهر چو ایشان بعقل و کنش | نه مانند ایشان بخوی و منش
نه انباز با ظلم اندیشه گان | نه دمساز جمع بزه پیشه گان
سبامان نه جویای مال گران | بسختی سبق برده از دیگران
همه سر بسر دل ترا بسته باز | ز غیر تو امید بگسسته باز
مر آن قوم را محرم کار دار | همه ویژه در بزم و در بار دار
وز ایشان گزین آنکه گفت تلختر | سخنهای حق ور بود ناگوار
ترا نی شد انباز و نی رهنمای | بکاری که نبود پسند خدای

ز هر ناپسندی که دلخواه تست
ترا باز دارد بعزم درست

وَالصَقْ بِاَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ ثُمَّ رُضْهُمْ عَلٰی اَنْ لَا یُطْرُوكَ وَلَا یُبَجِّحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَاِنَّ كَثْرَةَ الْاِطْرَاۤءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِی مِنَ الْعِزَّةِ وَلَا یَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِیْۤءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاۤءٍ فَاِنَّ فِی ذٰلِكَ تَزْهِیدًا لِاَهْلِ الْاِحْسَانِ فِی الْاِحْسَانِ وَتَدْرِیبًا لِاَهْلِ الْاِسَاۤئَةِ عَلَی الْاِسَاۤئَةِ وَاَلْزِمْ كُلًّا مِنْهُمْ مَا اَلْزَمَ نَفْسَهُ

بخود ساز نزدیک همداستان ز پرهیزگاران و از راستان
مده گوش بر مدح ناسودمند که مدح فزون نیست جز ریشخند
مده تا بزشتت نیایش کنند بناسودمندت ستایش کنند
که چون مرد افزون ستایش شنید درا و کبر و خودبینی آید پدید
بر خویشتن هیچ یکسان مدار نکوکار را باز با زشت کار
که این را نکوئی بد آید بسی همان سوی زشتی گراید همی

نگهدار

نگهدار اندازه نیک و بد
که هر کس برد حاصل کار خود

واعلم انه ليس شيء بادعى الى حسن ظن وال برعيته من
احسانه اليهم وتخفيفه المؤونات عليهم وترك استكراهه
اياهم على ما ليس له قبلهم فليكن منك في ذلك امر
يجتمع لك به حسن الظن برعيتك فان حسن الظن
يقطع عنك نصبا طويلا وان احق من حسن ظنك
به لمن حسن بلاؤك عنده وان احق من ساء ظنك به
لمن ساء بلاؤك عنده ولا تنقض سنة صالحة عمل
بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت
عليها الرعية ولا تحدثن سنة تضر بشيء من ماضي تلك
السنن فيكون الاجر لمن سنها والوزر عليك بما نقضت منها

چو خواهی رعیت بود در امان — بایشان بربر نکوئی گمان
زاحسان خود شادمان دارشان — باستیزه سنگین مکن بارشان

مخوانشان بکاری باکراه و زور — کزین پیش بوده است دلشان نفور
اگر با رعیت چنین زیستی — بدلشان دگر بدگمان نیستی
دل از بدگمانی چو آلوده گشت — ز هر رنج و هر زحمت آسوده گشت
بدان بایدت نیک گردن گمان — که دیدی از او نیک در امتحان
وز آنکس ترا بدگمانی رواست — که در آزمون ناکس و ناسزاست
طریقی نگهدار کان شد پسند — بزرگان امت برآنزه شدند
که جمع آید از آن پراکندگی — بخوشی کند خلق از آن زندگی
طریقی منه تازه کآرد زیان — همه مردمان جوید از وی امان

خنک آنکه آئین نیکو نهاد
تباهی بر آنکه دادش بباد

وَأَكْثِرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ وَمُنَافَثَةَ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ.

همه همنشینی گزین با ردان
مرو جز که در صحبت بخردان

که کشور بیارائی از راستان   کنی زنده رسم وره باستان

وَاعْلَمْ اَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا اِلَّا بِبَعْضٍ
وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللهِ وَمِنْهَا كُتَّابُ
الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ الْاِنْصَافِ
وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا اَهْلُ الْجِزْيَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ اَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ
النَّاسِ وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَاَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ
السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللهُ
سَهْمَهُ وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَتَهُ فِي كِتَابِهِ اَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا فَالْجُنُودُ
بِاِذْنِ اللهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَزَيْنُ الْوُلَاةِ وَعِزُّ الدِّينِ وَسُبُلُ
الْاَمْنِ وَلَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ اِلَّا بِهِمْ ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ اِلَّا بِمَا
يُخْرِجُ اللهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوَوْنَ بِهِ فِي جِهَادِ
عَدُوِّهِمْ وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا اَصْلَحَهُمْ وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ
حَاجَتِهِمْ ثُمَّ لَا قِوَامَ لِهَذَيْنِ الصِّنْفَيْنِ اِلَّا بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ

مِنَ الْقُضَاةِ

مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكُتَّابِ لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ
وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَيُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ
وَعَوَامِّهَا وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ
فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَيُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ
وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ بِأَيْدِيهِمْ مِمَّا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ
ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ الَّذِينَ
يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ وَفِي اللّٰهِ لِكُلٍّ سَعَةٌ وَلِكُلٍّ عَلَى
الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ وَلَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ
مَا أَلْزَمَهُ اللّٰهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْاهْتِمَامِ وَالْاسْتِعَانَةِ
وَتَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ
عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ

بدان ای خردمند دانش پژوه — که در بخش خلقند چندین گروه
نه بی یکدیگر کارشان هست ساز — نه هستند از یکدیگر بی نیاز
یکی لشکری مرد رزم آزمای — کزو استوار است دین خدای

دگر مرد تدبیر و اهل قلم — که رایش زند عالمی را بهم
سوم حکمرانان و اهل قضا — سزا را جدا کرده از ناسزا
دگر قوم دیوان و اهل خراج — که گزیت سلطان فرستند و باج
دگر زمره زیب بخش جهان — ز بازارگانان و پیشه وران
پس ایشان گروهی ز اهل نیاز — همان مستمندان بی برگ و ساز
جداگانه یزدان دانای فرد — بهر زمره بهره بخش کرد
همه روشن از گفته داورا — ز فرموده پاک پیغمبرا
و دیگر بدان ای هشیوار مرد — که نبود گزیرت ز اهل نبرد
که مر خلق را حصن آسایشند — ترا نیز آسا و آرایشند
شکوهند هم ملک و هم کیش را — امانند محتاج و درویش را
ز لشکر بود ملک بی کم و کاست — رفاه رعیت بلشکر بپاست
دگر کار لشکر نگیرد رواج — جز از آنچه یزدان نهاد از خراج
که باز ار سپاهی شود زورمند — نگردد ز پیکار دشمن نژند
ز زر پشت لشکر آید اندر وغا — ز زر کام لشکر بگردد روا

نژند: فرو مانده و افسرده

رعیت زر و سیم لشکر دهند　　رعیت چو کان است کاو زر دهند
مر این دو گره را چو بینند باز　　باهل قضا هستشان بس نیاز
بسودای کالا و پیوند جفت　　که زن ویژه کس نگردد بمفت
نیازستشان هم بعمّال باج　　که تا گرد سازند مال خراج
ز اهل قلم نیز نبود گزیر　　که تا بشمرد اصل هر دار و گیر
ز سوداگر و مردم پیشه ور　　مر آن جمله را نیست روی گذر
که بس سود شان خیزد از کارها　　بدیشان شود نغز بازارها
گر ایشان نگردند انباز و یار　　از ایشان نگردد روا هیچکار
دگر مستمندان زار نژند　　ببخشای بر مردم مستمند
ببیچارگان مردم باخرد　　بخواری و پستی همی ننگرد
که فرض است ما را که داوری　　بر ایشان ببخشودن و یاوری
ز یزدانشان روزی دلپسند　　رسد باز و از ما بقدر پسند
اگر کس جهاندار باشد همی　　نیاساید از فکر ایشان دمی
بجوید ز یزدان همه یاوری　　که تا بر رعیت کند داوری

بدارد ابر راستی خویش را

تحمل کند هر کم و بیش را

فول من جنودك انصحهم في نفسك لله ولرسوله و
لإمامك وانقاهم جيبا وافضلهم حلما ممن يبطئ عن
الغضب ويستريح الى العذر ويرأف بالضعفاء وينبو
على الاقوياء وممن لا يثيره العنف ولا يقعد به الضعف
ثم الصق بذوي الاحساب واهل البيوتات الصالحة
والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء
والسماحة فانهم جماع من الكرم وشعب من العرف
ثم تفقد من امورهم ما يتفقد الوالدان من ولدهما و
لا يتفاقمن في نفسك شيء قويتهم به ولا تحقرن لطفا
تعاهدتهم به وان قل فانه داعية لهم الى بذل النصيحة
لك وحسن الظن بك ولا تدع تفقد لطيف امورهم
اتكالا على جسيمها فان لليسير من لطفك موضعا ينتفعون

العرف: بالضم المعروف

تفاقم: کلان شدن کار

به وللجسيم

بما في الجسيم موشيًّا الايستغنون عنه

کسی را سپهدار گیتی سپاه — که از دل بود جمله را نیکخواه
بود گفته پاک یزدان گزینش — دگر گفت پیغمبر و جانشینش
یکی مرد پاسکه دل بردبار — درنگی که خشم و خوش اعتذار
همه مهر با مردم زیردست — نبرد دست کج را نپسندد شکست
نه خشم و درشتی بر آمیزدش — نه سستی بجا که آبرو ریزدش
بیامیز با مردم پاکزاد — ز تخم بزرگان و والانژاد
که هستند از خاندانی بزرگ — همه نیکوئیها در ایشان سترگ
دگر با دلیران و گردان نیو — که با فر سامند و با برز گیو
دگر با خداوند داد و دهش — که بخشش دهد مرد را پرورش
کز آنان بود مرد مهیا بپای — وز اینان بزرگی بماند بجای
بجو حال این سه مرد از جمله بیش — چو مادر پدر حال فرزند خویش
اگر از تو نیرو بجویند و بخت — مباد اتر آید اینکار سخت
بکاری که پیمان نمانی در آن — اگر هست اندک تو اندک مدان

بکن تا شود ذمت بجان نیکخواه　　بدار ذمت از بدگمانی نگاه

ز کاری که خرد است رخ بر متاب　　که باید بکاری بزرگم شتاب

بسا کار اندک بهنگام خویش　　به از کارهای ز اندازه بیش

که این یک شود خلق را چاره ساز

وزان یک نگردد تنی بی نیاز

اثر اختار

وَلْيَكُنْ آثَرُ رُؤُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي
مَعُونَتِهِ وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ بِمَا يَسَعُهُمْ وَيَسَعُ مَنْ
وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمّاً
وَاحِداً فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ
قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ وَإِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوُلَاةِ اسْتِقَامَةُ
الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ وَإِنَّهُ لَا يَظْهَرُ
مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا
بِحِيطَتِهِمْ عَلَى وُلَاةِ أُمُورِهِمْ وَقِلَّةِ اسْتِثْقَالِ دُوَلِهِمْ
وَتَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ فَافْسَحْ فِي آمَالِهِمْ وَ

واصل في حسن الثناء عليهم وتعديد ما ابلى ذوو البلاء
منهم فان كثرة الذكر لحسن افعالهم تهز الشجاع و
تحرض الناكل ان شاء الله

الناكل الجبان

کسانی بسرکردگی درخورند | که پیوسته اندر غم لشکرند
بدارند آئین نیکی نگاه | ببخشند از بخش خود بر سپاه
که هم لشکری باید آنرا که خواست | هم آنکس که در خانه از وی بجاست
چو آسوده از پاد و منزل شوند | بیکباره یک روی و یکدل شوند
که با لشکری چون دلت گشت نرم | بکار تو خواهد دلش گشت گرم
دل حکمرانان گهی هست شاد | که برپا بود شیوه عدل و داد
بدیشان روانها گراینده است | بدل مهر ایشان فزاینده است
گهی مهر والی بهر سینه است | کزو سینه ها خالی از کینه است
بود راست دلشان و از بد تهی | بکارش چو بینند روی بهی
گر ایشان نیاید از او ساز و برگ | نباشندش آماده روز مرگ
بهردم در آرزو باز کن | بنرمی بدیشان سخن ساز کن

بهر کرده نیکشان دار پاس　　فزون گوی از ایشان درود و سپاس
گر از نیکوئیشان برانی سخن　　سخن باز گو بر سر انجمن

ستایش دلاور کند مرد را
کند گرم مردان دل سرد را

ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى وَلَا تُضِيفَنَّ بَلَاءَ امْرِئٍ إِلَى
غَيْرِهِ وَلَا تُقَصِّرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ وَلَا يَدْعُوَنَّكَ
شَرَفُ امْرِئٍ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا
وَارْدُدْ إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَيَشْتَبِهُ　　ضَلَعَ
عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ اللهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ　　دل دچار
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي
الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ
فَالرَّدُّ إِلَى اللهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ
بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ

بگو هر هنر کاید از هر سری　　هنر کاین کند مشمر از دیگری

منه بر کسی جرم نا آزمون | ببین گر نهادش چه آید برون
بزرگی کند گر گناهی سترگ | گناهش مخوان خرد بشمر بزرگ
چو کاری بسی سخت آید ترا | سخنها دگرگون نماید ترا
رها کن چو نتوان دهی داد او | بیزدان و پیغمبر راد او
که در نامه آسمانی خدای | بگفت آنکسانرا که شد رهنمای
که ای دین پژوهان اگر رهروید | بیزدان و پیغمبرش بگروید
وزان پس بدانکس که از کردگار | بود بر شما میر و فرمان گزار
بکاری که او رانه پس آگهید | بیزدان و وخشور او وا نهید
نهادن بیزدان چنانست باز | که از نامه او بجویید راز
نهادن به پیغمبر خوب کیش | بدانسانکه رسمش بگیرید پیش

طریقی بگیری که نبود خلاف
نه آنرا که بینی در آن اختلاف

ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُکْمِ بَیْنَ النَّاسِ اَفْضَلَ رَعِیَّتِکَ فِی نَفْسِکَ
مِمَّنْ لَا تَضِیقُ بِهِ الْاُمُورُ وَلَا تُمَحِّکُهُ الْخُصُومُ وَلَا یَتَمَادیٰ

مَحَل
لَج

في الزّلّة ولا يحصر من الفيء الى الحقّ اذا عرفه ولا تشرف نفسه على طمع ولا يكتفي بأدنى فهم دون اقصاه واوقفهم في الشّبهات وآخذهم بالحجج واقلّهم تبرّما بمراجعة الخصم واصبرهم على تكشّف الامور واصرمهم عند اتّضاح الحكم ممّن لا يزدهيه اطراء ولا يستميله اغراء واولئك قليل ثمّ اكثر تعاهد قضائه وافسح له في البذل ما يزيل علّته وتقلّ معه حاجته الى النّاس واعطه من المنزلة لديك ما لا يطمع فيه غيره من خاصّتك ليأمن بذلك اغتيال الرّجال له عندك فانظر في ذلك نظرا بليغا فانّ هذا الدّين قد كان اسيرا في ايدي الاشرار يعمل فيه بالهوى ويطلب به الدّنيا

أحصر الفيء الحبس الرّجوع

أبرمه فتبرّم أمله فملّ

الصّارم القاطع

زهي يزهو تكبّر

بکار قضا نخبه‌ئی برگزین — که او را فزون یابی از عقل و دین

کش از کارها دل نیاید بتنگ — بکس نستهد گاه دعوی و جنگ

چو لغزد نماند در آن دیرپا — چو یابد ز حق کم کند احتراز

نه دل را

نه دل را بخواهشش کند آزمند — نه بر دانشش اندک آرد پسند

گه شبهه دارد قلم اگاه — بسی سخت گیرد چو جوید گواه

ز گفتار خصمان نگردد فگار — کند صبر تا پرده افتد ز کار

چو خورشید پرتو نشد از زیر میغ — سخن را ببرد چو برنده تیغ

نه بفریبد ارکس ثنا خواندش — نه نیرنگی از ره بگرداندش

وزاینگونه مردم بود اندکی — نباشد چنین از هزاران یکی

چو در کارها سازیش سرفراز — بداد و دهش دست او کن دراز

که تا درد هر کس نماید دوا — از او کام ناکام گردد روا

بده رتبت و جایگاهی بدو — که نماید او را کسی آرزو

چه از ویژگان و چه از سروران — که آسوده دل ماند از همسران

نگه کن گر اندیشه داری بمغز — در اینره نگه کردنی سخت نغز

که دشمن چون آهوئی تندرو — فتاده بچنگال گرگان گرو

در او هر یکی بر هوا برده دست

بحیلت طلبکرده زان هر چه هست

تم

ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمُ اخْتِبَاراً وَلَا تُوَلِّهِمْ
مُحَابَاةً وَأَثَرَةً فَإِنَّهُمَا جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ وَ
تَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَالْحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ
الصَّالِحَةِ وَالْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ
أَخْلَاقاً وَأَصَحُّ أَعْرَاضاً وَأَقَلُّ فِي الْمَطَامِعِ إِسْرَافاً وَأَبْلَغُ فِي
عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظَراً ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ فَإِنَّ
ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ وَغِنًى لَهُمْ عَنْ
تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ
ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ وَابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ
الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ
حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ وَتَحَفَّظْ
مِنَ الْأَعْوَانِ فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ
بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ اكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِداً
فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ

مِنْ عَمَلِهِ

اختبار: امتحان
محاباة: دوستی
اثرة: برگزیدن
جماع: گروهی
توخ: برگزین
اعراض: جمع عرض حسب
اسبغ: تمام کن نعمت را
ثلموا: رخنه کردند
تفقد: کاوش کن
حدوة: راندن

مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ وَسَمَّيْتَهُ بِالْخِيَانَةِ
وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهَمَةِ وَتَفَقَّدْ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ
فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ وَلَا صَلَاحَ
لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ لِلْخَرَاجِ
وَأَهْلِهِ

پس آنگه نظر کن بهنگام باج | بر آنانکه بگماشتی بر خراج
که بگماری از فر و شایستگی | نه از مهر و خویشی و بایستگی
که این اصل بیداد و ناپاکی است | نه انصاف جوئی که بیباکی است
ازآن حال عمال خود بازجوی | که با آزمون باشد و شرم روی
نژادی از خانهای قدیم | بکیش درست و نهاد کریم
کز اینگونه مردم بود پاکخوی | نه خواهش کند خود کند گفتگوی
ز اندازه بیرون نیارد امید | تواند بپایان هر کار دید
بکار خراج ار گماری کسی | بیفزای بر روزی او بسی
که سامان خود را نماید هژیر | ابر زیردستان نگردد دلیر

اگر سر بپیچد ز حکم تو باز — زبان تو بر وی بگردد دراز
ورا دو دست یازد بمال و گنج — توانی مرا ورا نمودن شکنج
پس آنگه نظر کن بفرماندهان — بر ایشان بنه دیده بانهان
همه راستگوی و همه راستکار — که تا آگهی یابی از سپر کار
چو گشتند آگه که این رسم تست — نپویند جز راه و رسم درست
نمانند غافل ز نزدیک و دور — نه برزیردستان نمایند زور
چو آگاه گشتی ز کردارشان — همه روزئی ایمن از کارشان
بکاری یکی گر کند کوتهی — ز هر سو ترا میرسد آگهی
ترا نامه دیده بانان بس است — نیازت نه با گفت چندین کس است
چو دیدی خیانت بده گوشمال — بگیر آنچه بگرفته از زر و مال
ورا بر گذرگه بخواری بدار — گناهان ورا بر او برشمار
همش شهره کن در خیانتگری — بخواری بیندازش از سروری
بگیرا بجو گردن افراز ده — از آن یک بگیر و بدین یک بده
رواج ار پذیرفت کار خراج — از آن کار هر کس بگیرد رواج

در آر راستی کار دیگر گروه   همان یک گروه از تو یابد شکوه

که خلقند روزی خور باج و ساو

چو زر نیست مر خلق را نیست تاو

وَلْيَكُنْ نَظَرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ
فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرَكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ
وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَأَهْلَكَ
الْعِبَادَ وَلَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلاً فَإِنْ شَكَوْا ثِقَلاً أَوْ
عِلَّةً أَوِ انْقِطَاعَ شِرْبٍ أَوْ بَالَّةٍ أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا   بَالَّةٍ: رطوبة   أغتمرها: فراگرفت او را
غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَصْلُحَ
بِهِ أَمْرُهُمْ وَلَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمَؤُونَةَ عَنْهُمْ
فَإِنَّهُ ذُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَتَزْيِينِ
وِلَايَتِكَ مَعَ اسْتِجْلَابِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ وَتَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَةِ   تبجح: خوشنود شدن
الْعَدْلِ فِيهِمْ مُعْتَمِداً فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ
إِجْمَامِكَ لَهُمْ وَالثِّقَةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ

فی رِفقِكَ بِهِم فَرُبَّما حَدَثَ مِنَ الأُمُورِ ما اِذا عَوَّلتَ فیهِ عَلَیهِم مِن بَعدُ احتَمَلُوا طِیبَةً اَنفُسُهُم بِهِ فَاِنَّ العُمرانَ مُحتَمِلٌ ما حَمَّلتَهُ وَاِنَّما یُؤتیٰ خَرابُ الاَرضِ مِن اَعوازِ اَهلِها وَاِنَّما یُعوِزُ اَهلُها لِاِشرافِ اَنفُسِ الوُلاةِ عَلَی الجَمعِ وَسُوءِ ظَنِّهِم بِالبَقاءِ وَقِلَّةِ انتِفاعِهِم بِالعِبَرِ

اَعواز
تمام کردن

اگر سازی آباد ویرانها | مکو ترکه زر گیری از خانها
گر آباد ماند ستوان کرد باج | ز ویرانه کس می نجوید خراج
نسازی گر آباد وجوی منال | شود ملک ویران کسان تیره حال
نماند ز ملک تو جز اندکی | ز مردم نماند هزاران یکی
چو نالد رعیت ز بار گران | ز رنج زمین و بد آسمان
ز خشکی سال و ز تشنگی آب | ز تخمی که در خاک ماند خراب
شود کشته ضایع ز سیل دمان | شود تشنه از خشکی آسمان
بباید سبکتر کنی بارشان | که فرجام یابد از آن کارشان
ز تخفیف ایشان نباشی ستوه | که بر مور سخت است ریگی چو کوه

هر آنچ آن دهی گنج آماده است — که بهر دگر روز بنهاده است
کنی ملک معمور و شوکت بلند — بهر دیده خوب آئی و ارجمند
شمارند نامت بهر انجمن — ز عدل تو رانند هر گون سخن
بنیروی ایشان قوی دل شوی — که هر کشته را عاقبت بدروی
بیاری ایشان شوی پشت گرم — که داد از تو دیدند و گفتار نرم
و گر سختئی بر تو آید پدید — که بر مهر ایشان بری امید
بجان مر ترا باز سختی کشند — که دیریست از نعمتت دلخوشند
چو بنیاد را سخت بگذاشتی — کشد هر چه را بر وی افراشتی
شود کشور آنگاه ویران و پست — که مردم شود مفلس و تنگدست
رعیت شود آنگهی مستمند — که فرماندهان سیم برهم نهند

بدانند خود را سبے پایدار
نگیرند پند از بد روزگار

ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ وَاخْصُصْ
رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ

لا تبطره | لوجود صالح الأخلاق ممن لا تبطره الكرامة فيجترئ بها
عليك في خلاف لك بحضرة الملاء ولا تقصر به
الغفلة عن إيراد مكاتبات عمالك عليك وإصدار
جواباتها على الصواب عنك وفيما يأخذ لك ويعطي
منك ولا يضعف عقداً اعتقده لك ولا يعجز عن إطلاق
ما عقد عليك ولا يجهل مبلغ قدر نفسه في الأمور
فإن الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره أجهل ثم لا يكن
استنامتك | اختيارك إياهم على فراستك واستنامتك وحسن
الظن منك فإن الرجال يتعرفون لفراسات الولاة
تصنع | بتصنعهم وحسن خدمتهم ليس وراء ذلك من النصيحة
والأمانة شيء ولكن اختبرهم بما ولوا للصالحين قبلك
فاعمد لأحسنهم كان في العامة أثراً وأعرفهم بالأمانة
وجهاً فإن ذلك دليل على نصيحتك لله ولمن وليت
أمره واجعل لرأس كل أمر من أمورك رأساً منهم

لا يَقهَرهُ كَبيرُها ولا يَتشتّتُ عليهِ كَبيرُها ومهما كانَ في كتابكَ مِن عيبٍ فتغابَيتَ عنهُ الأزمنةُ

فتغابیت
خود را نادانی نمی

نویسنده گان را یکی دار پیش — که در نیکوئی باشد از جمله بیش
هر آن نامه کت راز پنهان در اوست — همه رنگ و نیرنگ و دستان در اوست
بدان ده که سوی خدا اروی اوست — پسندیده و نغز هر خوی اوست
گرانمایه گر تو هر گون خوشی — چو بیند نیفتد بگردن کشی
نگیرد در او شیوه اهرمن — نگردد ترا خیره در انجمن
بود چون رسد نامه هوش مغز — نویسد بپاسخ سخنهای نغز
از آنها که گیری بانصاف و داد — وز آنها که بخشی بدارد بیاد
اگر عقده بست خواهی بکار — ببندد بسی محکم و استوار
دگر عقده سخت در کار تست — نیاید بیکشودنش هیچ سست
بس آگاه باشد چو هشیارها — بر اندازه خویش در کارها
گر اندازه خود چو آگاه نیست — پس آگه بر اندازه کار کیست
از ایشان یکی را چو خواهی گزید — مکن بر شناسائی خود امید

مشو

مشو غره کامید داری بآن   بود نیکبخت اندر حق دیگران
که نزد بزرگان بنیرنگ و ریو   فرشته کند خویش را جان دیو
بازار پیش خویش و خدمتگری   ولی نیستش فره مهتری
یکی آزمون کن که آن زشت کیش   چه کرده است با نیکمردان پیش
کسی را ببالین عزت نشان   کز و بیش یابی بخوبی نشان
بزرگی که هر جا که نامش برند   همه راستگاری از او بشمرند
که این بر خدا جوئیت شد گواه   که در باره مردمی نیکخواه
بهر فنی اندر سخن پروری   نویسنده را بده سروری
که درمانده ناید ز دشوارها   دل آشفته ننمایدش کارها

نگارنده ات گر نگارید زشت
بنام تو آن کرده باید نوشت

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجّارِ وَذَوِي الصِّناعاتِ وَأَوْصِ بِهِمْ خَيْراً
الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِبِ بِمالِهِ وَالْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ فَإِنَّهُمْ مَوادُّ
الْمَنافِعِ وَأَسْبابُ الْمَرافِقِ وَجُلّابُها مِنَ الْمَباعِدِ وَالْمَطارِحِ

فِي بَرِّكَ

في برّك وبحرك وسهلك وجبلك وحيث لا يلتئم الناس
لمواضعها ولا يجترئون عليها فإنّهم سلم لا تخاف بائقته بائقة بلا
وصلح لا تخشى غائلته وتفقّد أمورهم بحضرتك و
في حواشي بلادك واعلم مع ذلك انّ في كثير منهم
ضيقاً فاحشاً وشحّاً قبيحاً واحتكاراً للمنافع وتحكّماً في البياعات
وذلك باب مضرّة للعامّة وعيب على الولاة فامنع من
الاحتكار فإنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله منع منه
وليكن البيع بيعاً سمحاً بموازين عدل وأسعار لا تجحف
بالفريقين من البائع والمبتاع فمن فارق حكرة بعد قارف نزدیک شد
نهيك إيّاه فنكّل به وعاقب في غير إسراف

بازارگانان وصنعت گران — همه خسکم الآمنکی مران
چه مرد مسافر چه مرد مقیم — چه آنکو بیازد کند کسب سیم
کزانیان جهان پر آرایش است — همه کس ازایشان در آسایش است
که آرند سوی تو هرگون ثمر — زکوه و ز دشت و ز بحر و ز بر

بجائی که کس داد در آن نیست راه / در آن کس نیارد نمودن نگاه
بسی سودها بینی از مالشان / ولی هستی آسوده از کارشان
تو نیز از بد و نیکشان راز جوی / ز دور و ز نزدیکشان باز جوی
همه باز با خویش نگذارشان / یکی بر ره راستی دارشان
کز ایشان گروهی فرومایه اند / بسی تنگ چشمند و دون پایه اند
همه روزی خلق گرد آورند / که در روز سختی از او بر خورند
گر ایشان سبک سنگ گاه فروخت / همه خانه خلق خواهند سوخت
زیانند گیتی باهل جهان / بننگ است از او نام فرماندهان
تو هم بازشان دار کز احتکار / شه بود پیغمبر نامدار
بر آن دارشان گاه سوداگری / که نرمی نمایند با مشتری
بمیزان عدل و بسنگ درست / نه اندر بها سخت و نه نیز سست
چنان تا فروناید از آن میان / فروشنده و مشتری را زیان
دگر کس نپذرفت و انباشت باز / هم از روزی مردمان داشت باز

ازاد درگه داوری کینه خواه

که اینست تدبیر و اینست راه

ثُمَّ اللهَ اللهَ فِی الطَّبَقَةِ السُّفْلیٰ مِنَ الَّذِینَ لاٰحِیلَةَ لَهُمْ وَ
الْمَسَاکِینَ وَالْمُحْتَاجِینَ وَاَهْلِ الْبُؤْسیٰ وَالزَّمْنیٰ فَاِنَّ فِی هٰذِهِ
الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً وَاحْفَظْ لِلّٰهِ مَا اسْتَحْفَظَکَ مِنْ
حَقِّهِ فِیهِمْ وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَیْتِ مَالِکَ وَقِسْماً مِنْ
غَلاّٰتِ صَوَافِی الْاِسْلاٰمِ فِی کُلِّ بَلَدٍ فَاِنَّ لِلْاَقْصیٰ مِنْهُمْ
مِثْلَ الَّذِی لِلْاَدْنیٰ وَکُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِیتَ حَقَّهُ فَلاٰ یَشْغَلَنَّکَ
عَنْهُمْ بَطَرٌ فَاِنَّکَ لاٰ تُعْذَرُ بِتَضْیِیعِ التَّافِهِ لِاِحْکَامِکَ
الْکَثِیرَ الْمُهِمَّ فَلاٰ تُشْخِصْ هَمَّکَ عَنْهُمْ وَلاٰ تُصَعِّرْ خَدَّکَ لَهُمْ
وَتَفَقَّدْ اُمُورَ مَنْ لاٰ یَصِلُ اِلَیْکَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُیُونُ
وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ فَفَرِّغْ لِاُولٰئِکَ ثِقَتَکَ مِنْ اَهْلِ الْخَشْیَةِ
وَالتَّوَاضُعِ فَلْیَرْفَعْ اِلَیْکَ اُمُورَهُمْ ثُمَّ اعْمَلْ فِیهِمْ بِالْاِعْذَارِ
اِلَی اللهِ یَوْمَ تَلْقَاهُ فَاِنَّ هٰؤُلاٰءِ مِنْ بَیْنِ الرَّعِیَّةِ اَحْوَجُ
اِلَی الْاِنْصَافِ مِنْ غَیْرِهِمْ وَکُلٌّ فَاَعْذِرْ اِلَی اللهِ فِی تَأْدِیَةِ

حَقَّهُ اِلَيْهِ وَتَعَهَّدْ اَهْلَ الْيُتْمِ وَذَوِی الرِّقَّةِ فِی السِّنِّ مِمَّنْ
لَا حِيلَةَ لَهُ وَلَا يَنْصِبُ لِلْمَسْئَلَةِ نَفْسَهُ وَذٰلِكَ عَلَى
الْوُلَاةِ ثَقِيلٌ وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللّٰهُ عَلٰى
اَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا اَنْفُسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصِدْقِ
مَوْعُودِ اللّٰهِ لَهُمْ وَاجْعَلْ لِذَوِی الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغُ
لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَوَاضَعُ فِيهِ
لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَكَ وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَاَعْوَانَكَ مِنْ
اَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ حَتّٰى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ
مُتَتَعْتِعٍ فَاِنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ
يَقُولُ فِی غَيْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ اُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا
حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِیَّ
وَنَحِّ عَنْكَ الضِّيقَ وَالْاَنَفَ يَبْسُطِ اللّٰهُ عَلَيْكَ بِذٰلِكَ اَكْنَافَ
رَحْمَتِهِ وَيُوجِبْ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ وَاَعْطِ مَا اَعْطَيْتَ
هَنِيئًا وَامْنَعْ فِی اِجْمَالٍ وَاِعْذَارٍ

مُتَتَعْتِع: عاجز از سخن گفتن

الخُرْق: جمع اخرق یعنی گول

عِیّ: عاجز در سخن گفتن

مشو غافل ای بخرد هوشمند — ز جمعی که از جمله واپس ترند
ز بیچاره مردم ز اهل نیاز — تبه روزگاران بی برگ و ساز
زمین گیر و بی مکنت و خسته جان — تهی دست و درمانده و ناتوان
گروهی بخواهندگی در خروش — گروهی دگر لب ز خواهش خموش
بجای آر در باره هر فقیر — هر آنچ ایزدت کرد از آن ناگزیر
یکی بهرشان ده ز گنج گران — وز آن بهره کاید از آن بیکران
ترا دور و نزدیک باید یکی — بده گر فزون باشد ار اندکی
مبادا که آسوده حالی دمی — ترا باز دارد از ایشان همی
مگو عذر کم کارهای خطیر — همی باز دارد ز حال فقیر
ز کار فقیران مران با شتاب — بنخوت ز بیچارگان رخ متاب
خبر جوی از آنان که در پیشگاه — نیابند ز انبوهی خلق راه
گروهی که شان نام نتوان شمرد — بچشم بزرگان حقیرند و خرد
بر ایشان یکی مرد پرهیزگار — خدا ترس و افتاده دل برگمار
که پرسد نهان با تو گوید پدید — تو کیفر کشی یا ببخشی امید

بدانسان که بر درگه کردگار — نه شرمنده باشی بروز شمار
که در مهد مان مرد بی برگ و ساز — سوی داوری پیش دارد نیاز
بهر یک چنان باش انصاف جوی — که نزدیک داور شوی تازه روی
ببخشای بر کودک بی پدر — بفرتوت پیران برحمت نگر
که در پیشه کند است بازویشان — نه باز است در مشکلات دیدشان
گران آید اینکار بر حاکمان — که هر کار بستوده آید گران
ولیکن سبک گردد آسان بنزد خدای — بر آن کو بود فکر دیگر سرای
که مردانه هر بار سنگین کشند — بدانوعده کان داد یزدان چو بشند
ز روز و شبان تیره کن تا پس چند — بدجوئی مردم مستمند
که شبها بدیشان کنی انجمن — بنرمی بدیشان برانی سخن
دل زار ایشان پریشان مدار — ز دربار و از لشکر و میر و بار
که از بیم دلشان نگردد دو نیم — سخن با تو گویند بی ترس و بیم
که بشنیده ام از رسول خدا — پس این دانشی گفته کش جان فدا
نه پاکند قومی که از کجروی — نگیرند داد ضعیف از قوی

بدانسان که آن خسته ناتوان　　سخن آورد ناشکسته زبان

بکن بردباری چو تندی کنند　　و یا در سخن عجز و کندی کنند

مفرمای بر خستگان کار تنگ　　نه از برتنی باش همدم بجنگ

که تا بر تو گردد خدا مهربان　　ترا بهره بدهد بهر دو جهان

چو بخشی ببخشای با گفت نرم

دگر میکنی منع باری بشرم

ثُمَّ اُمُورٌ مِنْ اُمُورِكَ لاَ بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا مِنْهَا اِجَابَةُ
عُمَّالِكَ بِمَا يَعْيىٰ عَنْهُ كُتَّابُكَ وَمِنْهَا اِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ
يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ مِمَّا تَحْرَجُ بِهِ صُدُورُ اَعْوَانِكَ وَ
اَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ فَاِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ وَاجْعَلْ
لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ اَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ وَ
اَجْزَلَ تِلْكَ الْاَقْسَامِ وَاِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلّٰهِ اِذَا صَلَحَتْ
فِيهَا النِّيَّةُ وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ
مَا تُخْلِصُ لِلّٰهِ بِهِ دِينَكَ اِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً

فاعط الله من بدنك فی لیلك ونهارك ووف ما تقربت
به الی الله من ذلك کاملا غیر مثلوم ولا منقوص بالغا
من بدنك ما بلغ واذا قمت فی صلوتك للناس فلا
تکونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس من به العلة و
له الحاجة وقد سئلت رسول الله صلی الله علیه و
اله حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال
صل بهم کصلوة اضعفهم وکن بالمؤمنین رحیما و
اما بعد هذا فلا تطولن احتجابك عن رعیتك فان
احتجاب الولاة عن الرعیة شعبة من الضیق وقلة علم
بالامور والاحتجاب منهم یقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه
فیصغر عندهم الکبیر ویعظم الصغیر ویقبح الحسن
ویحسن القبیح ویشاب الحق بالباطل وانما الوالی بشر
لا یعرف ما توارى عنه الناس به من الامور ولیست علی
الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الکذب

وَاِنَّمَا اَنْتَ اَحَدُ رَجُلَيْنِ اِمَّا امْرُءٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَذْلِ فِي
الْحَقِّ فَفِيمَ احْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبِ حَقٍّ تُعْطِيهِ اَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ
تُسْدِيهِ اَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ فَمَا اَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْاَلَتِكَ
اِذَا اَيِسُوا مِنْ بَذْلِكَ مَعَ اَنَّ اَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ اِلَيْكَ
مِمَّا لَا مَؤُنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةِ مَظْلَمَةٍ اَوْ طَلَبِ اِنْصَافٍ
فِي مُعَامَلَةٍ

سکلو
دست دراز کردن بخیری

بفرمان بی مر ترا کارهاست — که جز از تو برناید آنکار درست
یکی پاسخ خشمگنان مه — که بر پشت آنوا مکن وامنه
دگر باز جستن ببایدت زود — از آن کز پی بهبودت آید فرود
چو بینی که اینکار باشد گران — نجد مستگران بر چاکران
بهر روزی آن کار کن کاندراست — که هر روزی از بهر کاری سزاست
مکن ویژه بهر پرستندگی — کمو تر زمانی ز فرخندگی
دگر پاک جانی و مردم پرست — همه روزه جانت پرستشگر است
د میرا که شد ویژه بهر نیاز — هم از دل گذار اندر آندم نماز

ویژه
خاص و خالص

زتن

ز تن بهره بهر پروردگار — نگهدار و آن بهره در کار دار
بجای آر کاری که سنجیده‌ٔ — ورا مایه قرب حق دیده
ز هم گسلش کت رسد دست مزد — نه ازوی بکاه و نه ازوی مزد
که تن را نه وقت دل آسائیست — بر او بار نه تا توانائیست
وگر پیشوائی کنی در نماز — بخلق آر رحمت بیزدان نماز
مکن دیر تا کس نگردد ملول — نه کم کن از آنچ اوست قول رسول
که رنجور را تن نگردد فگار — کس ار کار دارد نماند ز کار
مرا چون فرستاد سوی یمن — همان پاک پیغمبر مؤتمن
بدو گفتم ای شاه گردن فراز — چگونه گذارم بر ایشان نماز
بفرمود زان قوم یزدان پرست — ببین کیست کاو ناتواناترست
تو نیز ای علی همچو او کن نماز — مکن راه بر ناتوانان دراز
دگر بشنو ای مرد با فر و هوش — فزون روی از مردمان وا مپوش
که فرماندهان رخ چو پنهان کنند — جهان بر رعیت چو زندان کنند
چو رخ روزگاری نهفتند در — نیابند بر هر نهانی خبر

پس آنگه بهنگام فرماندهی   ندانند حکم از سر آگهی
ندانند مقدار خرد و سترگ   مهان خرد گیرند و خردان بزرگ
بود دیده‌شان باز و بینند لیک   همه نیک زشت و همه زشت نیک
وزین فتنه‌ها گردد انگیخته   شود حق بباطل در آمیخته
که ایشان نباشند الا بشر   بشر راز بنهفته چه بود خبر
چو دیری رخ از انجمن تافتند   کجا رازهای نهان یافتند
ز حق را نشانی بود پر فروغ   کزان راست پیدا شود از دروغ
ره حق نهان باشد ولی نشان   چو غافل شدی بازماندی از آن
منه پرده داردن اگر زیرکی   که خویت بردن از دو نبود یکی
اگر خواهی امید مردم روا   چه پوشی رخ از مردم بینوا
چرا با رعیت نجوشی همی   چرا پرده بر خود بپوشی همی
چه خواهی که برداد رای آوری   و یا کار نیکو بجای آوری
دگر نیست مهر با ستمند   بیهوده بر روی او در مبند
گزان در که خسروی ناید بسی   گرش بازداری نیاید کسی

گذشته

گذشته از این خواهش مردمان　　زیانی ندارد ترا بی گمان
که با کس نبالد ز استمگری　　بدان تا گزاری براد و دیگری

و دیگر ببستن در خرید و فروش
کنی بهر برگشت او هر دو گوش

ثم إن للوالي خاصة وبطانة فيهم استئثار وتطاول
وقلة انصاف في معاملة فاحسم مادة أولئك بقطع
أسباب تلك الأحوال ولا تقطعن لأحد من حاشيتك
وحامتك قطيعة ولا يطمعن منك اعتقاد عقدة
تضر بمن يليها من الناس في شرب أو عمل مشترك يحملون
مؤنته على غيرهم فيكون مهنأ ذلك لهم دونك و
عيبه عليك في الدنيا والآخرة وألزم الحق من لزمه
من القريب والبعيد وكن في ذلك صابراً محتسباً
واقعاً ذلك من قرابتك وخاصتك حيث وقع وابتغ
عاقبته بما يثقل عليك فإن مغبة ذلك محمودة

بطانة	دوست درونی
استئثار	سر خود کاری کردن
تطاول	گردنکشی
حسم	قطع کردن
لاتقطعن	قسمت مده
حامة	نزدیکان
قطیعة	ده
اعتقاد	کسب نمودن مال
عقدة	[illegible] زراعت
مهنأ	خوشی و گوارایی
مغبة	عاقبت

دو دیگر همی دان که فرمان دهان — بسی هستشان ویژه‌گان از مهان
که هستند بر مردمان چیره دست — بخواهند از بهر خود هرچه هست
ابر زیردستان چو سودا کنند — نه از ظلم و بیداد پروا کنند
از آن کرده زشتشان دراز — بکن کوته آن دستهای دراز
نه از کشتخوان و نه از باغ و دژ — بخویشان بود وابستگان و امنه
بنزدیک خود کم ده آن فتح و رز — که زور آورد بر تهیدست دور
نه بر بینوا دست او باز کن — بآب و زمینش نه انباز کن
که آسوده دل ماند از کار خویش — بیچارگان بر نهد بار خویش
کس خود نگاری چو بر واپسان — زیان خود ستی و سود کسان
کند دیگری جمع و ماند عجب ی — تو بدنام باشی بهر دو سرای
دل حق پژوهان نگهدار بیش — بود خواه بیگانه و خواه خویش
نظر دار بر مرد به راستگوی — درست خویش غمگین شو و باش گوی
شکیبا شو و مزد جوی از خدای — بدجوئی خاصکان کم گرای
مبادا ترا آید این کار سخت — که روزی دهد میوه اینخویش درخت

سرانجام

بفرجام نیکو همی کن پسند

که فرجام اینکار شد دل پسند

حیف ظلم و جور

وَإِنْ ظَنَّتِ الرَّعِيَّةُ بِكَ حَيْفاً فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ وَ

اعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً

مِنْكَ لِنَفْسِكَ وَرِفْقاً بِرَعِيَّتِكَ وَإِعْذَاراً تَبْلُغُ بِهِ

حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ وَلَا تَدْفَعَنَّ صُلْحاً

دعة آسایش

دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ لِلَّهِ فِيهِ رِضًى فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً

لِجُنُودِكَ وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ وَأَمْناً لِبِلَادِكَ وَلَكِنِ

الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَإِنَّ الْعَدُوَّ

رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَاتَّهِمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ

رعیت چو کرد از تو ظلمی گمان — بگو عذر و دلشان ز غم وارهان

که هم نفس خود را شکست آوری — هم آن دل که جستی بدست آوری

چو عذر آوری سختی عدل و داد — شود نرم بر مردم بد نهاد

چو دشمن بگوید در آشتی — بکن گر ز راه خیری انگاشتی

که از

یکی خویشتن را نگهدار باز   ز دستی که بر خلق داری دراز
مده باد و پندار را جا بمغز   مباش آتشین خوی و بر ره ملغز
زبان را ز گفتار بد بازدار   دگر ایمنی خواهی از این چهار
نسنجیده منمای خود را زبون   ز کردار و گفتار نا آزمون
بکین خواهی خلق مشتاب زود   بهل کآتش خشمت آید فرود
چو بر خویشتن یافتی اقتدار   هر آنچ آن کنی باشد از اختیار
بنفس آنگهت هست دست ستیز   که پیوسته یاد آری از رستخیز
هم از بازگشتت بپروردگار   ز هول عذاب و ز بیم شمار
بکن یاد از افسانهٔ باستان   ز آثار و از سیرت راستان
ز داد بزرگان که داوری   ز رسم و ره معدلت گستری
ز کردار پیغمبر راستین   ز حکم خدا در کتاب مبین
نظر کن نگر ور که پیروی   بهرچ آن ز نابنگری بگروی
بنیروی اندیشه با خود برا   بجای آر عهدی که بستم ترا
همه گفتنی گفتمت آشکار   بسی حجت آوردمت استوار

گرت دل بوید براه هوس
بهانه ترا نشنوم زین سپس

خاتمه

دفارا چنین گفته آبدار — اگر عرضه داری بر شهریار
سخنها همه آیدش دلپسند — بیک رشته بیند گهرهای چند
گر این درج گوهر رواداردست — تو ناقابلی وین نه درخوردتست
بود در خور افسر شهریار — ز شاهست گوهر چو شد شاهوار
تو دریا نوردی شناگر بدی — بدریای دانش شناور شدی
ببحر ولایت شدی غوطه ور — صدفها بدست آمدت پر گهر
گهرهای او جمله شاهانه بود — که از بحر تقدیس دردانه بود
چو آن مخزن شایگان یافتی — یکی رشته از ریسمان بافتی
کشیدی سراسر در آن ریسمان — سخن تازی و پهلوی ترجمان
گدا گو هر چند کارد بدست — نیارد چنان چون سزد کار بست
در آرد بیک رشته اش زامید — بدرگاه شاهش نماید پدید

یکی دشنه و زر فشاند همی | بزرینه تاجش نشاند همی
تو نیز آخته آئی نه از آسمان | گرفتی و بستی باین ریسمان
همان به که بر زر فشانیش باز | ز گردون بگردون رسانیش باز
ملک نیز از غایت مردمی | که عقلی است در پیکر آدمی
بدان ننگرد کز فقیری گداست | بدان بنگرد کز نشه اولیاست
سخنهای عرشی نیابد زبان | اگر خود وقارش بود ترجمان
ز رده دهی را ندارد گزند | از آن گر کنی پاره ده دستبند
بسی زین سخن ارجمند اوفتد | اگر نزد خاقان پسند اوفتد
من از معدن جان این زرناک | فرود آوریدم در این تیره خاک
ورا بوته زین خاکدان ساختم | پس آن زر در این بوته بگداختم
در این قالب کهنه بهلوی | یکی جام از او ساختم خسروی

شهنشاه را مایه هوش باد

از این جام هر می خورد نوش باد

کتبه العبد الذلیل ابن علینقی محمود شیرازی

غفر لهما

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

عنوان : رموز الاماره

مؤلف : علی بن ابیطالب (ع)

موضوع : علی بن ابیطالب (ع)

تاریخ ومحل نشر : ۱۳۳۱ ق شیراز

واقف : حاج خلیل جهان میر

شماره ثبت ۳۰۰۲۶